

دهل ها و آوازها، کاش ماهیها و شیر ماهیها

دو کتاب تازه با عنوان های «دهل ها و آوازها» (مجموعه شعر) «کاش ماهیها و شیر ماهی ها» (مجموعه قصه) از دوست و همکار ارجمند ما آقای حسن زرهی منتشر شده است. زرهی هفت سال است سر دبیری هفته نامه خواندنی و پربار «شهروند» را در تورنتوی کانادا به عهده دارد و از اینکه در میان این همه گرفتاری های مطبوعاتی و انتشاراتی به کار دل هم می رسد و شعر و قصه را فراموش نمی کند جالب توجه و مایه امیدواری است. شعری با عنوان «بر خواهیم گشت» و قصه ای کوتاه با عنوان «روایت چهارم» از دو کتاب منتشر شده میرزا حسن خان زرهی را برایتان نقل می کنیم. در شعر و داستانهای زرهی، فضای جنوب ایران با شرجی، گرما، کپر ها و چهره های سوخته ماهی گیران به تصویر کشیده شده و خواننده خاک خشک تشنه را لمس می کند.

روایت چهارم

وارد مطب که شد همه نگاهش کردند، از سر تا پایش را ورنانداز کردند. منشی که ریزاندام بود و درشت چشم و سفید روی نگاهش کرد! نه از سر خشم، نه از سر مهر. و گفت: بفرماید آقا! شیرولی زیر ناوک نگاه بیگانه ای مردمی که دلشان می خواست به خطا به مطب آمده باشد، گفت: مریضم خواهر! نوبت دارین؟

نه خواهرم سرم درد می کنه.

منشی پوزخندی زد و گفت: بفرمایید بنشینین. شیرولی به زن چاقی که توی دستمال کاغذی سفیدی تف می گرد نگاه کرد. به مردی که گره کرواتش را محکم می کرد. به زن جوانی که بچه اش را در بغل می فشرد. به پیرمرد پاکیزه ای که جدول حل می کرد و به صندلی ها که همه پرپر بودند.

چند قدم عقب رفت. و روبروی منشی روی زمین نشست. منشی یخی زد زیر خنده، و پیرمرد پاکیزه که جدول حل می کرد روزنامه را به کناری نهاد. زن چاق توی دستمال سفید کاغذی تف کرد.

منشی سر جنباند و پیرمرد پاکیزه نگاه کرد و گفت: «روی زمین نشین پدرجان، کنیف است میکرب دار، مریضم می شوی.»

شیرولی سر بلند کرد. به پیرمرد پاکیزه نگاه و گفت: مریضم هستم آقا!

منشی با لبخند لوسی گفت: لابد این جوری راحت تره جناب تیمسار.

شیرولی: ها خواهر روی زمین خیلی راحت ترم. تیمسار گفت: خانم! در ممالک اروپا مردم به کره ی ماه رسیده اند، سفینه ساخته اند. دستگاہهای مجهز الکتریکی و الکترونیکی دارند و ما اینجا عادت نداریم روی صندلی بنشینیم. زن بلند بالای خوش پوشی بیرون آمد، و شیرولی را که دید، زد زیر خنده. منشی و مرد کروات می خندیدند.

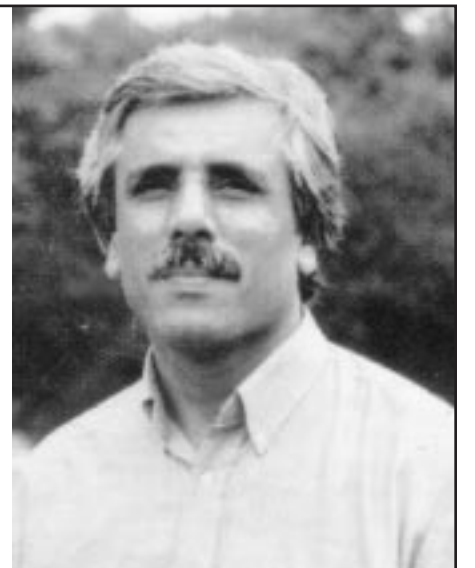
تیمسار با اخم گفت: گریه دارد. گریه دارد خانمها واقایان، گریه دارد!



حسن زرهی در سال ۱۳۳۴ در سیریک (جنوب ایران) به دنیا آمد. او لیسانس خود را در رشته زبان و ادبیات فارسی از دانشگاه جندی شاپور گرفت، در سال ۱۹۸۵ از ایران خارج شد و از سال ۱۹۸۷ ساکن کانادا بوده است.

از زرهی در ایران نمایشنامه های «زار»، «باد سرخ»، «سودای سودابه» و «جاشوان» به روی صحنه رفته است و از آثار دیگر او در این زمینه از جمله می توان به نمایشنامه های «سپیدجامه»، «جهان پهلوان»، «دیدار در استانبول» و «خطر جدی» اشاره کرد. گذشته از «کاش ماهی ها و شیر ماهی ها» رمان «دل مثل دریا» نیز به قلم او آماده ی انتشار است.

زرهی دارای آثار متعددی در زمینه های قصه، شعر و نمایشنامه است در حال حاضر به حرفه ی روزنامه نگاری اشتغال دارد. او سردبیر نخستین ماهنامه فرهنگی-ادبی تورنتو «سایان» بود و از هفت سال پیش تا کنون نیز سردبیر هفته نامه «شهروند» در کانادا است.



حسن زرهی

منشی رو به تیمسار گفت: جناب تیمسار بفرمایید. آقای دکتر منتظر شما هستند. تیمسار بلند شد و رفت طرف شیرولی بازوی وی را گرفت و گفت، پدرجان برو روی ان صندلی بنشین.

شیرولی گفت: خدا عزتت بدهد آقای تیمسار. تیمسار وارد مطب که می شد گفت: مرسی خانم. و منشی هنوز دهنش را با دست گرفته بود که صدای خنده اش شنیده نشود.

مردی که گره کرواتش را محکم می کرد هم رفت. زن جوانی که بچه اش را در بغل می فشرد هم رفت. زن چاقی که توی دستمال سفید کاغذی تف می کرد هم رفت.

و منشی گفت: آقا نوبت شماست. شیرولی یا شد که برود داخل مطب، که منشی گفت: لطفاً ویزیتان را بدهید.

شیرولی گفت: چه بدهم خواهر! پول معاینه آقا!

شیرولی از جیب کت کهنه اش دستمالی را درآورد. و با حوصله گره دستمال را باز کرد و اسکناس سبز هزار تومانی را به منشی داد. منشی نه تا صد تومانی به شیرولی برگرداند. شیرولی پولها را دوباره شمرد و در دستمال کهنه پیچید. دستمال را گره زد و با خودش فکر کرد یکدهم قیمت بزش را که چاق بود و شیطان بود و علف سبز می خورد به خانم منشی داده است.

او فکر کرد اگر همه پول بزش را بدهد حتماً حالش خوب می شود.

وارد مطب که شد دکتر را دید که کله طاس بود و چیزی شبیه تعویذ به گردنش آویخته بود. نفسی تازه کرد و گفت: سلام علیکم آقای دکتر.

سلام پدرجان. بنشین!

شیرولی جلو رفت. روی صندلی کنار میز دکتر نشست و گفت: مریضم آقای دکتر!

دکتر پرسید: کجایت درد می کند؟ کاسه ی سرم آقای دکتر.

-دیگه؟

شیرولی گفت: می خواد بترکد آقای دکتر جور بدی درد می کنه.

گاری توش راه می برن! دکتر گفت: چند وقته؟

شیرولی گفت: خیلی وقته آقای دکتر.

چرا به طبیب مراجعه نکردی؟

شیرولی گفت، تازه بزم فروختم آقای دکتر! دکتر گفت: دهننت را باز کن. شیرولی باز کرد، دکتر چراغ قوه انداخت توی دهان او، شیرولی همینطور که دهنش باز بود پرسید:

آقای دکتر از توی دهن کاسه سر معلوم است؟

بله پدرجان از توی دهن همه چیز معلوم است. چراغ قوه را خاموش کرد و شروع کرد به نوشتن. تمام که شد گفت: اسم شریفیت چیه پدر؟

-شیرولی آقای دکتر!

دکتر نوشت شیرولی و گفت: دو نوع قرص برات نوشتم که از هر کدام روزی سه دانه می خوری.

یکی صبح، یکی ظهر، یکی شب قبل از غذا، ناراحتی تو از اعصاب است.

برایت بیست روز استراحت نوشتم. غذاهای انرژی زا بخور، کباب، جگر، عسل و استراحت کن حالت خوب می شود.

شیرولی از مطب که درآمد با خودش فکر کرد کباب و جگر و عسل را می شود خورد و یا حتی نخورد.



بر خواهیم گشت

بر خواهیم گشت،

با هزار حرف عشق

در شبی! پر ستاره ترین شب،

در حریر، بی کلاغ و بی گلوله،

بر خواهیم گشت

شهر سرشار از ولوله خواهد شد،

در ساحل صبور عمان،

در خزر، در انبوه جنگل های گیلان

خرم شهر سرود آبادان خواهد خواند،

در دل پر شور تهران

بر خواهیم گشت! به شرف و شوق دیدار خلقتان،

با کرور کرور ستاره و سرود،

در بامداد گریز سیاه گریه، بر خواهیم گشت.

بر خواهیم گشت،

و به کود کانمان کتابچه ی گل و خنده خواهیم داد.

بر خواهیم گشت،

و بارویی از مهربانی بر خواهیم افراشت،

خالی از کلاغ و گلوله و گریه

از خون نخواهیم سرود مگر به گونه هامان

جراحت گلوله را بر دل مادران و کودکان.

با سرود و شعر و ستایش گل جارو خواهیم کرد،

تا سحر سپید بماند همیشه

بر خواهیم گشت

به خزر، به عمان

بر خواهیم گشت، به میهن

به ایران

ولی بیست روز استراحت به چه دردش می خورد. فکر کرد هفت سال است که دارد استراحت می کند. و سرش هنوز درد می کرد. کاسه سرش می خواست بترکد توی سرش گاری راه می برند. کاغذ دکتر را مچاله کرد و توی جوی کنار خیابان انداخت و جریان آب که کاغذ را برد شیرولی گره دستمال پولش را محکم تر کرد و راه افتاد به طرف میدان آزادی.

*** اگر تصمیم به خرید و یا فروش منزل مسکونی خود دارید**

*** و یا مایل به سرمایه گذاری در امور املاک هستید**

*** و یا به ارزیابی و مشاورت رایگان احتیاج دارید**

Sheri Entessari



لطفاً با من شهناز انتصاری تماس بگیرید

هدف من ارائه سرویس بهتر و جلب رضایت کامل شماست

(408) 866-8801 (X478)

Voice Mail: (408) 866-5666 (X478)

234 E. Campbell Avenue, Campbell, CA 95008 • Fax: (408) 376-3631